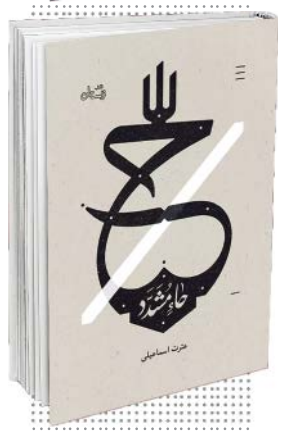
شتم» همکلام شدیم

رده‌ام!

عی ببندیم





که بعد از حاء مشدد تصمیم گرفته باشم داستان کوتاه اجتماعی بنویسم و با توجه به این‌که با کلاس آقای منایی آشنا شدم، در این کلاس، «تناردیه را من کشتم» متولد شد.

قبول دارید که می‌شد برخی از داستان‌ها را به رمان تبدیل کرد ولی این سوژه‌ها و پیرنگ‌ها را در این کتاب سوزانده‌اید؟

نه، اکثر داستان‌ها داستان موقعیت محسوب می‌شود و برش کوتاهی از زندگی در یک موقعیت است و اگر ظرفیت تبدیل شدن به یک رمان را داشته باشد بخش کوتاهی از رمان است و پیرنگ قدرت رمان شدن را ندارد. من احساس می‌کنم برای تبدیل شدن به رمان، پیرنگ باید بسیار قوی باشد.

شما بیشتر خبرنگار هستید تا نویسنده؟

من حدود ۱۵ سال روزنامه‌نگار بودم و در روزنامه همشهری و کتاب هفته به‌عنوان خبرنگار فعالیت داشتم و با نویسنده‌ها مصاحبه می‌کردم. گزارش‌هایی مربوط به حوزه روان‌شناسی و... می‌نوشتم.

وقتی وارد کلاس سیدعلی شجاعی شدم و به من پیشنهاد شد کتاب حاء مشدد را بنویسم، ایشان گفتند باید با خبرنگاری خداحافظی کنی چون برای نویسنده شدن و داستان‌نویسی نیاز به تمرکز خاصی وجود دارد و هر چقدر در این فضاها باشی به نوشتن داستان و رمان کمک نمی‌کند و آسیب‌زننده است. وقتی کتاب چاپ شد و لذت نوشتن داستان زیر دندانم رفت از عرصه خبر خداحافظی کردم.

دیگر برنمی‌گردید؟

نه این‌که برنمی‌گردم؛ آن دوره محسنات خود را دارد و من از آن دوره زندگی‌ام خیلی آموخته‌ام. استادان حرفه‌ای و فضای متفاوتی داشتم، ولی به من اجازه نمی‌دهد برای نوشتن داستان زمان بگذارم؛ نه این‌که دوست نداشته باشم. آن کار را رها نکردم چون قوت خودش را دارد.

وقتی در محیط رسانه کار می‌کنید پویا هستید و در هوای جامعه نفس می‌کشید ولی نویسندگی این اجازه را به شما نمی‌دهد. نوشتن داستان با تجربه خبرنگاری کار من را آسان کرده و به من کمک کرد.

برای نویسنده ماندن مجبورید بودن در جامعه را جور دیگری تجربه کنید و اجازه ندهید تجربه زیسته شما خاک بخورد. برای این وضعیت فکری کرده‌اید؟

بله اگر می‌خواهید بنویسید، نمی‌توانید پشت میزتان نویسنده باشید. نویسنده باید سوار مترو و تاکسی شود و کف جامعه را بشناسد و از نزدیک با آدم‌ها و جنس مردم برخورد کند وگر نه کار او تصنعی خواهد بود. مگر این‌که با تحقیق و پژوهشی عمیق به موقعیت‌ها دسترسی پیدا کند.

عادت نویسندگی شما چگونه است؟ شما پشت میز می‌نویسید؟

من خیلی منظم نیستم؛ هرکجا که شد اگر روی تختم نشسته‌ام و کاغذ پیش روی من است، می‌نویسم. ممکن است روی میز باشد؛ ممکن است روی اوپن آشپزخانه باشد؛ نظم خاصی ندارد. من هنوز با کاغذ و قلم می‌نویسم و بخشی از نوشتن من با گوشی موبایل است. گوشی موبایل به من کمک زیادی می‌کند. شما هم نویسنده هستید وقتی ایده‌هایی به ذهن‌مان می‌خورد باید فوراً ثبت‌شان کنیم. نزدیک‌ترین و در دسترس‌ترین وسیله، صفحه یادداشت گوشی تلفن همراه است؛ به سرعت یادداشت می‌کنم تا از ذهنم نپرد.

تعزیه‌خوان نماد انسان‌های زیادی است که در تهران و در جامعه ما زندگی می‌کنند و تکلیف‌شان با خودشان معلوم نیست ما آدم‌های زیادی را می‌شناسیم که تکلیف‌شان با خودشان معلوم نیست

در تعدادی از داستان‌های این کتاب خیلی هنرمندانه به خطوط قرمز نزدیک شده‌اید؛ این حرکت حاصل تجارب دوران خبرنگاری شماست؟

قطعا بی‌تاثیر نیست. اگر بخشی از آموزه‌های داخل کلاس داستان‌نویسی است و بعد از این‌که مهارت نوشتن و مهارت داستان را می‌آموزید علمی را یاد گرفته‌اید، ولی بخشی از آن تجربه زیستی من از دوران روزنامه‌نگاری و خبرنگاری بوده است. وقتی روزنامه‌نگار و خبرنگار هستید تک‌تک کلماتی که در یک خبر و یک تیتر استفاده می‌کنید خیلی مهم است و این حرفه، به من کمک کرد.

بسیاری جوری می‌نویسند که خودشان هم مطمئن هستند، منتشر نمی‌شود یا آن‌قدر دچار خودسانسوری می‌شوند که داستان‌شان الکن می‌ماند ولی شما هم حرف‌تان را کامل زده‌اید و هم خطوط قرمز را رعایت کرده‌اید...

من مطمئن بودم که داستان‌هایم مشکلی پیدا نمی‌کند چون باید از یکسری واژه‌ها و کلمات استفاده نکنیم و من رعایت کرده بودم. در مورد برخی مسائل اگر بخواهیم از نظر مفهومی به آنها بپردازیم باید بپذیریم که دغدغه‌های جامعه امروزی ماست. اینها دغدغه من است.

از کودکی نقدهایی در ذهن من شکل گرفته و به‌مرور پخته شده است و باتوجه به شرایط مکانی و زمانی تصمیم گرفته‌ام که این دغدغه‌ها امروز به اثری مکتوب تبدیل شود. فکر کردم به‌گونه‌ای بنویسم که مشکلی برایشان پیدا نشود.

آدم‌های مذهبی خانواده شما سفید، روشن و جذاب هستند؛ چه، کسانی که به رحمت خدا رفته‌اند و چه کسانی که در قید حیات هستند ولی آدم‌های مذهبی در داستان‌های شما خیلی سیاه هستند. چرا؟!

نه؛ آدم‌های مذهبی در داستان‌های من سیاه نیستند. من درباره آدم‌ها نوشته‌ام و کاری به مذهبی بودن یا نبودن‌شان نداشتم. زمانی که می‌نوشتم سعی نکردم از آدمی مذهبی بنویسم و بگویم این سیاهی دارد.

من به انسان بودن شخصیت داستانی‌ام نگاه می‌کردم. این انسان نشانه مذهبی هم دارد.

برای دوستان توضیح دادم که می‌خواستم به پیاده‌روی اربعین بروم. در تهران مراسمی به سمت حرم حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام می‌گیرند.

منزل مادر من نزدیک میدان شهدا و مسیر این مراسم است. آنجا می‌رفتم و در مسیر یکباره داخل کوچه پیچیدم و دیدم بچه‌های هنر و تئاتر که در حال اجرای تعزیه بودند و خانمی که نقش حضرت زینب علیهاالسلام را داشت و آقایی که نقش دیگری را در همان تعزیه اجرا می‌کرد در کوچه هستند. خانم چادرش را برداشت، پیرسینگ به بینی و چانه داشت و تندتند سیگار می‌کشید. دست آقا پر از خالکوبی بود. این صحنه پارادوکس شدیدی ایجاد می‌کرد.

سبک زندگی او و متفاوت است و آنجا نقش بازی می‌کند. چرا ما فکر می‌کنیم کسانی که در این مراسم نقشی دارند، بازی نمی‌کنند؟! این تناقض و لایه‌های درونی انسان‌ها برای من نویسنده قشنگ است.

من، عترت اسماعیلی، در این فرمت هستم یک لایه‌هایی در رو و لایه‌هایی پنهانی دارم. آن صحنه این جسارت را به من داد که لایه‌های پنهانی آدم‌ها را کمی رو بیاورم اگر جامعه ما امروز چنین شرایطی دارد چه دلیلی وجود دارد؟!

ولی در این نمونه پسر و دختر تعزیه‌خوان سبک زندگی دیگری دارند و اتفاقا پنهانش نکرده‌اند ولی موقعیت تعزیه‌خوان داستان شما نشان می‌دهد که ظاهر خیلی خوب ولی باطنی خبیث دارد.

کسی که در داستان من تعزیه اجرا می‌کند داخل آپارتمانی زندگی می‌کند که نمادهای مختلفی در زندگی آن آدم است. روی میز ناهارخوری‌اش پاسور می‌بینیم و آن جا کلاه خود تعزیه را هم می‌بینیم. تناقضی که در زندگی این آدم وجود دارد از درونش نشأت می‌گیرد.

اگر در مورد یک تعزیه‌خوان خاص صحبت کنیم می‌توانیم بگوییم این آدم این‌طور بود و تعزیه می‌خواند و فلان اشتباه را هم مرتکب می‌شد و حتی شاید او را محاکمه کنیم ولی وقتی در داستان مطرح می‌کنیم گویی تعمیم می‌دهیم. من با دیدن هر تعزیه‌خوان، یاد تعزیه‌خوان داستان شما می‌افتم...

اگر در داستان قطار باربری نشان می‌دهیم که معلمی مسیر خطا می‌رود آیا دلیل بر این می‌شود که تمام معلم‌های ما این شکلی هستند؟!

آن تعزیه‌خوان در داستان، تعزیه‌خوان است، ولی نماد انسان‌های زیادی است که در تهران و در جامعه ما زندگی می‌کنند و تکلیف‌شان با خودشان معلوم نیست. ما آدم‌های زیادی را می‌شناسیم که تکلیف‌شان با خودشان معلوم نیست و سردرگم به ۵۰ سالگی رسیده‌اند و هنوز نمی‌دانند چه خبر است؟ کجای کار هستند؟ در مفهوم اسلام و دین چه از جهت مذهبی و چه اخلاقی، سرگردان هستند. من به آن لایه پنهان و به آن سرگردانی پرداخته‌ام. ممکن است همسایه این آدم تعزیه‌خوان یا بازیگر تئاتر باشد. این آدم می‌توانست هر شغل دیگری هم داشته باشد.

من آگاهانه تعزیه‌خوانی را انتخاب کرده‌ام چون هر شغل دیگری می‌توانست به داستان من زیان برساند. این سرگردانی در شخصیت را باید نشان می‌دادم؛ تناقض در این شخص بیشتر قابل نمایش است. به نظر من شغل تعزیه‌خوانی در جای درستی آمده است.

«نامزدبازی در غسالخانه» نیز از همین جنس است؟

این قصه موضوع شک را پیگیری می‌کند. داستان زنی است که عروسی‌اش به‌دلیل شرایط کرونا به هم خورده؛ شوهرش روحانی است و به این دلیل که مرده‌ها را بدون غسل و کفن دفن می‌کنند تصمیم گرفته این کار را بر عهده بگیرد و متوفیان کرونا را غسل بدهند. زن وقتی داخل غسالخانه قرار می‌گیرد با چند مرده روبه‌رو می‌شود و احساس می‌کند انتخابش در ازدواج اشتباه است.

در این داستان هم تیغ را به قشر خاصی کشیده‌اید.

ما در تهران زندگی می‌کنیم. من شهری پر از آشفتگی دارم. ما نمی‌توانیم چشم‌مان را به معترضان شرایط اقتصادی و اجتماعی ببندیم. این آدم‌ها چه کسانی هستند؟ مگر این آدم‌ها در کنار ما زندگی نمی‌کنند؟ ما توانمند نیستیم و این نارضایتی در جامعه ما شکل گرفته است؛ من نارضایتی را وارد قالب قصه کرده‌ام. من در مورد درست یا غلط بودنش قضاوتی نکرده‌ام و فقط نشان داده‌ام.

